

هر آنچه که در رابطه با کتاب می‌خواهید بدانید

لیلا رستمی کتابدار کتابخانه عمومی روستای گورک سادات از شهرستان تنگستان استان بوشهر



روایتی از سفر چند ساعته به بوشهر و شرکت در تقدیر از اهالی گورک‌سادات روستای برگزیده دوستدار کتاب

کپسول اکسیژنِ گورک‌سادات

شنبه ۱۴ آبان ۱۴۰۱؛ ساعت ۲۳:۴۵

بوشهر

ارزشش را داشت؟! ولو شده‌ام روی صندلی و به این سوال فکر می‌کنم. این سو و آن سوی مرزهای خواب و بیداری لپی لپی می‌کنم. سر پنجه‌های قدرتمند خواب بدجور افتاده‌اند به جان سلول‌های خاکستری. تیم کوچک و جمع و جورمان رسیده فرودگاه؛ داغان و له و متلاشی و شرحه شرحه! با پرواز ساعت ۶ صبح تهران خودمان را رسانده بودیم بوشهر و حالا داریم همان شب بر می‌گردیم. پروازمان ساعت ۲۲:۳۰ بود که به قاعده مالوف ایرلاین‌های وطنی، سرجهازی‌اش شد دو ساعت تاخیر و حالا معطلیم تا دوازده و نیم شب برسد و سوار طیاره شویم. ۶ صبح فردا هم باید دانشگاه افسری امام حسین(ع) باشم. توی ذهن دارم حساب و کتاب زمان را می‌کنم. تا هواپیما ببرد شده یک نصفه شب. پریدن یک نصفه شب از بوشهر یعنی لندینگ ساعت دوی نصفه‌شب در مهرآباد و کلید انداختن به در خانه در ساعت سه؛ ساعت ۶ صبح باید دانشگاه مزبور باشم پس دوباره ساعت پنج و نیم باید بزنم به جاک خیابان! همه اینها برای کسی که شب قبلش ساعت دو و نیم خوابیده که ۵ صبح فرودگاه باشد برای عزیمت به بوشهر یعنی ۵ ساعت خوابیدن در ۴۸ ساعت؛ یعنی فاجه پشت‌فاجه! تازه توی این اوضاع قمر در عقرب و تنگی زمان، چند روز بعد هم باید گزارش سفر را تحویل سردبیر خبرگزاری کتاب بدهم. ارزشش را داشت؟!



آقای امام جمعه

اما بدجور به رگ

غیرتش برخورد

زده زیر کاسه

کوزه ماجرا: «ما

اینجا انگلیسی

شکار کرده‌ایم

آقا! استعمار

زمین زده‌ایم! زنان

دشتستان جلوی

توپ و ارتش

انگلیس ایستادند

و خون متجاوز به

زمین ریخته‌اند حالا

خاکشان بشود

شکارگاه حضرات

حاشیه خلیج

فارس!«

که همپای کتابدار جوان روستا دل به کار داده‌اند. خانم‌مدیر جوان مدرسه به ما خوشامد می‌گوید و با زارعی مشغول گپ و گفت برای هماهنگی‌های مراسم می‌شوند. راه کج می‌کنم سمت نمایشگاه کوچک کتابی که یک گوشه حیاط مدرسه علم شده و کنارش هم نمایشگاه آثار و نوشته‌های دانش‌آموزان دختر - پسر روستا که به همت خانم کتابدار دست به قلم هم شده‌اند.

مدرسه فاطمه الزهرا(س) ساختمانی ست دو طبقه با نمای آجر سه‌سانتی. داخل محوطه و ساختمان هم مثل خیلی از اماکن تحت مدیریت خانم‌ها باسلیقه چیده و رنگ‌آمیزی و دکوراسیون شده. فضای دانش‌آموزی و تنوع رنگ محیط هم مضاعف کرده این نشاط و زیبایی را. آدم توی این مدارس دلش می‌خواهد تا ابد دانش‌آموز باشد. هوای اول شب بوشهر در چنین فصلی را هم به ماجرا اضافه کنبد تا گوشی‌دست‌تان بیاید که نماز مغرب و عشا را در چه بهشتی خواندم. افتتاح مدرسه بازمی‌گردد به سال ۸۸ و دولت نهم. خوب نگهداری شده اما. تاثیرات مدیریتی خانم‌مدیر جوان که خودش اهل همان بوم است و دل می‌سوزاند و وقت می‌گذارد. شبیه این رفتار را سال‌ها قبل در یک هنرستان شیانه‌روزی روستایی در گوشه دیگری از مملکت هم دیده بودم زمانی که داشتم مشق معلمی می‌کردم. برنامه که شروع شود رفت و آمدهای خانم‌مدیر هم بیشتر شده. چند نفر از دانش‌آموزانش جزء سین برنامه هستند و باید بالای سن برنامه اجرا کنند. کاتّه یک مربی که ورزشکارش روی تشک مشغول مبارزه است، می‌رود و می‌آید و بچه‌هایش را که مشغول اجرای برنامه‌اند اصطلاحاً کوچ می‌کند که حواس‌شان به وقت

انسان‌های ضعیف به اندازه امکانات‌شان کار می‌کنند!« و لیلا رستمی یکی از همان‌هایی است که نشان داده، می‌شود جمع جبری خروجی و کیفیت کارهای یک انسان بیشتر از مجموع امکاناتی باشد که در اختیارش قرار گرفته است. زارعی که بعدها می‌فهمم شاعر هم هست می‌گوید من از وقتی که با خانم رستمی و فعالیت‌هایش آشنا شده‌ام خیلی انرژی گرفته‌ام. توی دلم به زارعی می‌گویم من را هم به لیست خودت اضافه کن مرد باصفای بوشهری!

گپجم؛ انرژی و انگیزه و پشتکار امثال این کتابدار جوان برای جوانان منی که بعد از یک دهه ژورنالیستِ فرهنگ بودن، لخت همه نهادهای ریز و درشت فرهنگی را دیده‌ایم -به‌قول جوانک بقال سرکوجه‌مان در جنوب تهران- کاتّه آبدولیوچاگی‌های کمر بند مشکي دان ۱۰ است به جوانک تازه از راه رسیده‌ای که به تصور خامش با صرف پوشیدن یک دست لباس و جست و خیز کردن روی شیاپ‌چانگ، طلای تکواندوی المپیک را از آن خود کرده! لابلای همین سیر آفاق و انفس است که با راننده و زارعی می‌نشینیم توی ۴۰۵ اس‌ال ایکس ارشاد استان و راهی محل برگزاری مراسم می‌شویم.

همان روز؛ ساعت ۱۷:۳۰؛ مدرسه دخترانه فاطمه الزهرا(س) روستای گورک سادات

محوطه حیاط مدرسه را آب و چارو کرده و در خنکای دم غروب پاییزی بوشهر - که خودش برای سر ذوق آوردن بی‌ذوق‌هایی امثال این قلم کافی ست - صندلی و سن چیده‌اند تا یکی دو ساعت دیگر که کاروان ریز و درشت مسئولین از راه برسد و تشکر کنند از اهالی

وریزه کاری‌های دیگر باشد که بخش بعدی را از فلان‌جا بی‌آغازند و دکلمه‌خوان اشعار حافظ شیرازی سمت راست دخترک سنتورزن نوجوانروی بایستند یا چپ؛ رابطه اصلاً رابطه دانش‌آموز و مدیری نیست؛ بیشتر شبیه است به مادر و فرزندى؛ معجزه مدیریت بومی. همان اتفاقی که پیش‌تر برای لیلا رستمی هم افتاده بود و خاک امکانات و حتی آب و هوای شیراز باعث نشده بود کتابخانه روستای هزار نفری گورک را رها کند به امان خدا.

نه تنها رها نکرده که حالا همان روستا به مدد آن خانم کتابدار و این خانم‌مدیر شده میزبان مراسمی که یکی مثل من را کشانده برای ایستاده به احترامشان تشویق کردن و دست به قلم شدن که در روزگار فقر فرهنگ، نبض فرهنگ در ساحل خلیج فارس تند و پر ضرب بزنند. برنامه هم شروع می‌شود و تعدادی از مسئولان هم پشت تریبون می‌روند. همان اول کار متوجه می‌شوم مجری حرفه‌ای دعوت شده برای برنامه سر ساعت نرسیده و اجرای برنامه هم محول شده به زارعی و انصافا هم خوب از پس ماجرا بر می‌آید. آقای شاعر خوش‌محضر دست به قلمی که همان پشت تریبون هم لابلای برنامه‌ها ابیاتی را تقدیم گورک و اهالی گورک و تنگستانی‌ها و دلواری‌ها می‌کند. گوشه دفتر یادداشت‌م می‌نویسم خوب شد که مجری حرفه‌ای نیامد. چنین جمعی را چون آن اجرایی به دست خود زارعی می‌طلبید.

آنچه از بخش‌های مختلف برنامه دستگیرم می‌شود، از شاه‌نامه خوانی پسر بچه‌های ابتدایی تا حافظ‌خوانی دختران نوجوان روستا و سخنرانی امام جمعه شهر که از عقبه تاریخی چند هزار سال قبل منطقه و گورکات می‌گوید و تا شهادت رئیس‌علی دلواری جلو می‌آید و در نهایت هم می‌رسد به انتخاب روستای گورک سادات به‌عنوان روستای دوستدار کتاب، همه و همه را شکوفه‌های برآمده بر نهال هویت بومی پررنگ منطقه می‌بینم که تبدیل شده به نهالی تناور. یک الگوی موفق از توسعه درون‌زا، با اعتماد به نفس و ایستاده روی پای داشته‌های خودش و حسرت داشته‌های دیگران را نخوردن و شبیه دیگران نشدن. توسعه‌ای که که خودش متولی رشد خودش است بدون توجه به بخشنامه‌های از بالا به پایین صادر شده مرکز.

این را هم از تلاش کتابدار جوان روستا می‌شد فهمید، هم از حرص خوردن و نگرانی‌ها و بالا و پایین رفتن‌های خانم‌مدیر جوان مدرسه فاطمه الزهرا(س)، هم از امام جمعه شهر که دل‌نگران اسناد و بقعه تاریخی بزرگ منطقه گورکات بود که ثبت اسناد ملی هم شده، هم از اجرای خوب و باصفای زارعی در مراسم، هم از تأمین مناسبات امنیتی و حفاظتی مراسم که توسط خود بچه‌های بسیج روستا انجام می‌شد، هم از قول مدیرکل استان‌های وزارت ارشاد که از مرکز آمده بود اما وقتی ذوق و سلیقه و همت اهالی را دید قبول برگزاری دوره‌های نویسندگی و داستان‌نویسی و حتی چاپ آثار بچه‌ها را داد و هم از اعتماد به نفس آن دخترک چهار پنج ساله که از ذوق اجرای برنامه‌ها سر ذوق آمد و روی سن رفت و چند بیتی از شاهنامه فردوسی جمع را هم‌مان کرد و وقتی به بیت «چون ایران نباشد تن من مباد، در این بوم و بر زنده یک تن مباد» رسید، هر قدر زور زد مصراع دوم یادش نیامد. برخلاف ما و به جای آنکه قافیه را ببازد با اعتماد به نفس گفت هر وقت بقیه‌اش یاد آمد می‌آیم برایتان می‌خوانم و البته که با تشویق شدید حضار روبرو شد.

ذهنم فلاش‌بک می‌زند به جلسه چند ساعت قبل که با امام جمعه و نماینده ولی فقیه در بوشهر داشتیم. گریزی زده بود به چندی قبل و تصمیم ناپخردانه یکی از مسئولان مرکزنتشین کشوری که دیدگ غیرتش را به جوش آورده. گویا مسئول مرکزنتشین مربوطه تقاضاتی می‌کند یا یکی از همین شیخ‌نشین‌های حاشیه جنوب خلیج فارس که بیایند و در خاک بوشهر، شکارگاهی برای خودشان علم کنند و تخم و ترکه‌های شکار هم رها کنند و بعدش هم هر از چندی پا به خاک بوشهر بگذارند و هوپره‌ای به بدن بزنند و الباقی ماجرا.

آقای امام جمعه‌اما بدجور به رگ غیرتش برخورد و زده زیر کاسه کوزه ماجرا: «ما اینجا انگلیسی شکار کرده‌ایم آقا! استعمار زمین زده‌ایم! زنان دشتستان جلوی توپ و ارتش انگلیس ایستادند و خون متجاوز به زمین ریخته‌اند حالا خاکشان بشود شکارگاه حضرات حاشیه خلیج فارس!» توسعه که درون‌زا شد، متکی به بوم خوش می‌شود. خودش متولی ارتقای فرهنگش می‌شود مثلا لیلا رستمی و حمید زارعی و خانم‌مدیر جوان مدرسه فاطمه الزهرا(س)، خودش متولی دفاع از خودش می‌شود مثل رئیس‌علی دلواری و نماینده ولی فقیه در بوشهر که سطح خودش را استعمارکنشی می‌داند و بارها و بارها بالاتر از آن که خاکش محل تاخت شکار شیخ‌نشین‌های خلیج فارس شود، خودش متولی خودش می‌شود بدون اینکه نگاهش به چشم مرکز باشد، این شکلی شدن، مرکز را نیازمند بوم می‌کند نه بوم را محتاج به مرکز!

منیج: ایبنا